

باندلس حکایت دراز دارد: پایتخت اندلس بطوریکه گفته‌ایم قرطبه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته و وسیع دارند با دربندها که در اطراف سرزمینشان هست و غالباً اقوام مجاورشان از فرزندان یافت از جلیقی و برجان و فرنک و غیره بر ضدایشان همدست میشوند! اکنون فرمائید وای اندلس با یکصد هزار کس سوار میشود و از مرد و مال و لوازم و گروه نیروی فراوان دارد و خدا بهتر داند

ذکر قوم عاد و ملو گشان

گروهی از علاقمندان اخبار جهان گفته‌اند که پس از نوح پادشاهی بقوم عاد طبقه اول رسید که پیش از همه اقوام عرب از میان برفت و شاهد آن گفتار خدای عزوجل است که: «و اوعاد اول را هلاک کرد» که دلیل قدمت ایشان است و اینکه عاد طبقه دومی نیز بوده است و خدا از ملک ایشان خبر داده و از قدرتشان و بناها که ساخته بودند و بدورانهای روزگار عنوان عادی داشت سخن آورده است. خداوند تعالی از گفتار پیمبر خود هود علیه السلام که خطاب با آنها کرده بود گوید: «چرا در هر مکانی به بیهوده سری نشانی بنا میکنید و آبگیرها میسازید؟ - مگر جاودانه زنده خواهد بود- و چون سختی کنید چون ستمگران سختی می کنید ؟»

بگفته این گروه از آن پس که خداوند عزوجل کفار قوم نوح را هلاک کرد نخستین کس که در زمین پادشاهی یافت عاد بود بدلیل گفتار خدای تعالی «و یاددارید که خدا از پس قوم نوح شمارا جانشین کرده و پیکرتان را اثنومند کرد» زیرا این قوم بدرازی قامت همانند نخل بودند و مدت عمرشان نیز بهمین نسبت دراز بود و جانهایشان قوی و دلهایشان سخت بود و در همه جهان قومی نبود که از قوم عاد نیرومندتر و عاقلتر و والاخوی تر باشد و اثار بیشتر نهاده باشد و از آن نیرو که آثار طبیعت در ایشان نهاده بود و کمال بنیه که داشتند و خدا عزوجل نیز خبر داده است نباهی باجسام ایشان راه نداشت .

عاد مردی دلیر و تنومند بود وی عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و ماه را میپرستید گویند وی چهار هزار فرزند از پشت خود بدید و هزار زن گرفت و ولایت او به یمن پیوسته بود که همان دیار احقاف و ناحیه صحاری و دیار عمان تا حضرموت است چنانکه از پیش در همین کتاب و دیگر کتابهای خویش گفته ایم .
 جمعی از مطلقان و علاقمندان اخبار عرب گفته اند که وقتی عاد به نیمه عمر رسید و فرزندان او با فرزندان فرزندان فراهم شدند و تا شکم دهم از فرزندان خویش را بدید ، از کثرت فرزند و استحکام ملک و ثبات کار به نیکوکاری با مردم پرداخت و مهمان برخوان نشاند که کارش سامان داشت و دنیا بدو اقبال کرده بود و هزار و دویست سال زندگی کرد و آنگاه بمرد .

پس از او پسر بزرگش شدید بن عاد پادشاهی رسید . مدت پادشاهی پانصد و هشتاد سال بود و جز این نیز گفته اند . آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد پادشاهی رسید و مدت پادشاهی نهصد سال بود . گویند وی دیگر ممالک جهان را نیز بقلمرو خود داشت و هم او بود که شهر «ارم دات العماد» را به ترتیبی که در کتابهای سابق خود ضمن سخن از این شهر و اختلاف مردم درباره چگونگی آن و اینکه در کجا بوده است آورده ایم بنیان نهاد و این عاد طبقه دوم است که خداوند تعالی از آن یاد کرده و فرموده «مگر ندانی که پروردگارت با عاد و ارم ستوندار چه کرد ؟» و قدرت این قوم بنهایت رسید . شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالک هند و دیگر ممالک شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد که برعایت اختصار از آن میگذریم که تفصیل اخبارشان را در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و الممالک الدائرة آورده ایم بعدها نیز در همین کتاب ضمن سخن از پراکندگی مردم بابل و منشعب شدن نسبها و اشعاری که در این باب گفته اند شمه ای از اخبار عاد و پیامبرشان هود را خواهیم گفت . راجع باختلافی که مردم سلف و خلف در باره

علت تنومندی و درازی عمر عادیان داشته‌اند تفصیل آنرا در تالیف خویش بنام «کتاب الرؤس السبعة من السياسة الملوکیه» و همچنین در تالیف دیگر موسوم به «کتاب الزلف» یاد کرده‌ایم.

و هم علت این مطلب را که چرا درندگان و شترسرزمین اندلس بافت نشود و با گوهرهای رویدنی و معدنی که در آن سرزمین و دیار جلیقیه پدید میشود در آنجا یاد کرده‌ایم. مملکت جلیقیان که در قسمت‌های گذشته همین کتاب از آن یاد کرده‌ایم از سرزمین جلیقیه نام گرفته‌است. جلیقیان از همه اقوام مجاور دلیرتر و برای اندلس خطرناک‌ترند و مجاور آنها قومی دیگر است که قلمروی پهناور دارد و آنرا وشکنش گویند و ما سابقاً در همین کتاب و کتابهای دیگرمان که پیش از این کتاب تالیف یافته درباره آن سخن داشته‌ایم

ذکر ثمود و ملوگشان و صالح پیمبرشان

پیش از این در کتابهای دیگر از ثمود سخن گفته‌ایم. قلمرو ثمود بن عابر - بن ارم بن سام بن نوح ما بین شام و حجاز نزدیک ساحل دریای حبشی جای داشته و ولایتشان در فج الناقه بوده است خانه هاشان تا کنون نمودار است که در کوهها تراشیده شده و آثارشان بجاست و نشانه‌هایشان عیان است و این در راه حاجیان شام بنزدیکی وادی القری است. خانه‌هایشان در سنگ تراشیده شده و درهای كوچك داردو مسکن‌ها بقدر مسکن مردم این روزگار است و این معلوم میدارد که پیکر هایشان بخلاف آنچه قصه‌پردازان در باره عظمت آن میگویند باندازه پیکر ما بوده و مانند مردم عاد نبوده که آثار و محل و مسکن و بناهای عادیان که بسر زمین شحر هست نشان عظمت پیکر آنهاست.

پادشاه اول از ملوک ثمود دو بیست سال پادشاهی کرد وی عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن سام بن نوح بود آنگاه پس از وی جندع بن عمرو بن ذبیل بن آدم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح بیادشاهی رسید و پادشاهی وی تا وقتی بمرد دو بیست و نود سال بود و این جندع چهل سال پس از ظهور صالح پیمبر صلی الله علیه وسلم بطوریکه بگفتیم هلاک شد بنابراین همه مدت شاهی این پادشاه یعنی جندع سیصد و بیست و هفت سال بوده است و اینان پادشاهان ثمود بودند.

خداوند صالح را که جوانی نارس بود پیمبری داد و این بدوران فترتی بود که میان وی و هود بمدت یکصد سال پدید آمده بود و او قوم را بسوی خدا

خواند و پادشاهشان بطوریکه گفتیم جندع بن عمرو بود و جز عده کمی از آن قوم دعوت صالح را نپذیرفتند. صالح پیرشد ولی قومش از ایمان دورتر شدند و چون دلیل و بیم و وعده و وعیدوی بر قوم مکرر شد معجزه و نشانه از او خواستند تا مگر از دعوت بماند و از مخاطبه ایشان ناتوان شود و يك روز عیدشان که صالح نیز حضور داشت و بتان خویش را عیان کرده بودند، چون قومی شتردار بودند باتفاق آرا معجزه‌ای از جنس اموال خود خواستند و چیزی همانند دارائی خود تقاضا کردند و یکی از پیشوایان قوم گمت «ای صالح اگر راست می‌گویی و از جانب خدایت سخن می‌گویی از این سنگ شتری برای ما برون بیار که پشمالودو سیاه و باردار ده ماهه باشد و بچه‌ای سیاه خوش رنگ کاکلی پیشانی بلند و پر موی و کرک بیارد» و او از خدا یاری طلبید و سنگ بجنبید و زیر و رو شد و ناله و فغان از آن بر آمد آنگاه از پس حرکاتی سخت چون حرکات زن بهنگام وضع حمل بشکافت و شتری با همان نشانیها که خواسته بودند نمودار شد که بچه شتری نیز بهمان اوصاف بدنبال داشت و چرا کردن و آب و علف جستن آغاز کردند جمعی از حاضران با پیشوایشان که معجزه خواسته بود یعنی جندع بن عمرو، ایمان آوردند و شتر مدتی بیود و چندان شیر از آن میدوشیدند که برای نوشیدن همه ثمود کافی بود ولی آنها را از لحاظ علف و آب بزحمت انداخت در میان ثمود دو زن زیبا روی بودند و دوتن از ثمودیان بنام قدار بن سالف و مصدع بن مفرح بدیدار آنها رفتند و این دو زن عنیزه دختر غنم و صدوف دختر مجبا بودند صدوف گفت «اگر امروز آب داشتیم شرابی بشما میدادیم ولی امروز نوبت شتر است که بر سر آب رود و ما نباید آب برداریم» عنیزه گفت «بخدا اگر مرد داشتیم زحمت آنها کم میکردند مگر يك شتر بیشتر است؟» قدار گفت «ای صدوف اگر من زحمت آنها کم کنم چه بمن میدهی؟» گفت «خودم را مگر آنها از تو دریغ میکنند؟» زن دیگر نیز با آن مرد بهمین گونه جواب داد گفتند «برای ما شراب بیارید» و بنوشیدند تا

مست شدند آنگاه برون رفتند و نه نفر را فریب دادند و این همان نه نفرند که خدای تعالی در کتاب خویش از آنها خبر داده و فرموده «در آن شهر نه تن بودند که در زمین تباہ کاری می کردند و اصلاحگر نبودند» آنگاه برهگذر شتر که از آب برمیکشت رفتند و قدار با شمشیر بزد و پی پای شتر را بیرید و دیگری نیز پی پای دیگر را بیرید و شتر بر زمین افتاد و قدار ضربتی به گلوگاهش زد و آنرا بکشت. شتر بچه بسنگی پناه برد و یکیشان از دنبالش برفت و آنرا نیز بکشت. گوشت شتر را تقسیم کردند و چون صالح بیامد و کار ایشانرا بدید وعده عذاب بآنها داد و این روز چهارشنبه بود و آنها به تمسخر گفتند «ای صالح این عذاب خدا که بما وعده میدهی کی خواهد بود؟» گفت «بروز مونس که پنجشنبه است صورتهای شما زرد میشود و روز عروبه سرخ و روز شبار سیاه شود آنگاه روز اول عذاب بشما میرسد.» بعدها در این کتاب نام ماهها و روزها را بزبان ایشان بیاریم. آن نه نفر خواستند صالح را بکشند گفتند «اگر راستگوست پیش از آنکه کار ما را بسازد کارش را بسازیم و اگر دروغگوست او را بدنبال شترش بفرستیم.» شبانه سوی او رفتند اما فرشتگان میان آنها و صالح حایل شدند و سنگ بر آنها باریدند و خدا صالح را از شر آنها حفظ کرد. چون صبح شد چهره های خود را بدیدند که چنانکه وعده داده بود زرد شد و گوئی چوبک زرد است رنگها بکشت و پیکرها تغییر یافت و قوم یقین کردند که تهدید راست بوده و عذاب بدانها میرسد شب یکشنبه صالح با گروهی از مومنان سبکبار از میان آنها برفت و در محل شهر رمله فلسطین فرود آمد روزیک شنبه عذاب بقوم فرود آمد. یکی از کسانی که بصالح ایمان آورده بود درباره آنها گوید:

«ای مردان بنی عتید شمارا می بینم که گویا صورتهایتان به اسپرک اندوده

است روز جمعه چهره های زرد شده سرخ شد و فریاد ای آل مرس همی زدند.

وروز شنبه پیش از طلوع آفتاب صورتهای مردم دو طایفه سیاه شد و چون نیمروز

روز اول در رسید صبحه‌ای بدیشان رسید و همه را گرفت. «
 حباب بن عمرو یکی از مومنانی که از آنها کناره گرفته و ازدیاریشان
 برفته بود درباره آنها گوید: «مردم نمود عزت و احترام داشتند و هر که مورد
 حمایت ایشان بود از کسان ستم نمیدید از شمشیر زنی و تیر اندازی دشمنان
 اطراف خود بیم نداشتند. آنگاه شتری را که متعلق به پروردگارشان بود و در
 باره آن انداز شنیده بودند بکشتند و نکوکار نبودند و آن دم که گوشت شتر بچه
 میانشان بود قدر را بانگ زدند که مگر کوساله و شتر بچه نیز قصاص دارد؟
 در کشتن شتر رعایت صالح را نکردند و از روی نادانی پیمان را بوضعی زشت
 بشکستند و بنزدیک او به نکهبانانی برخوردند که از جانب پروردگاری بودند
 و سرشان را بسنگها بشکستند.»

در قسمت‌های آینده این کتاب در ضمن سخن از تفرقه مردم بابل شمه‌ای
 از اخبار نمود را با حکایت مردمان و اختلاف لغتهایشان و اشعاری که هر گروه
 بزبانی که خدا با آنها داده بود گفته اند خواهیم آورد و تفصیل را در کتاب اخبار الزمان
 که پیش از این تألیف کرده ایم بتمام آورده ایم و بالله التوفیق.

ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه و کسانی که از جرهم و فیر جرهم بر آن تسلط یافتند و مطالب مربوط باین باب

وقتی ابراهیم پسر خود اسماعیل را با مادرش هاجر در مکه سکونت داد و آنها را بخالق خود سپرد؛ چنانکه خداوند از گفته او خبر داده که فرزند خویش را به دره‌ای بی کشت جا داده است و محل خانه تپه‌ای سرخ رنگ بود؛ همانوقت ابراهیم به هاجر گفت سایبانی بسازد که در آنجا سکونت گیرد. و قصه تشنگی اسماعیل و کار هاجر چنان بود که بود تا خداوند زمزم را برای آنها بجوشانید و در شحر و یمن خشکسالی آورد تا عمالیق و جرهم و بقیه قوم عاد که آنجا بودند متفرق شدند. عمالیق بجستجوی آب و چراگاه و مسکن حاصلخیز روسوی تهامه کردند و امیرشان سمیدع بن هوبر بن لوی بن قیطور بن کر کر بن حیدان بود و چون بنی کر کر راه بسیار پیمودند و آب و چراگاه نیافتند و از سختی بجان آمدند سمیدع بن هوبر ضمن شعری تحریکشان کرد و در قبال پیشامدها که بود دلشان داد شعرا اینست: «ای بنی کر کر در این دیار راه پیمائید که من این روز کار را رو بتباهی می بینم. از مردم قحطان که صاحب رشادند جرهمیان وقتی دشمنیها تهدیدشان میکرد راهی شدند».

پیشروان آنها یعنی کسانی که بجستجوی آب جلوتر رفته بودند بالای دره رسیدند و پرندگان را در حال پرواز دیدند و بدره فرود آمدند و سایبان را

روی تپه سرخ بدیدند که هاجر و اسماعیل زیر آن بودند و هاجر اطراف آب را سنک چیده بود که از جریان آن جلوگیری کند روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود «خدا مادرمان هاجر را رحمت کند اگر بخل نمیکرد و بوسیله سنگهایی که چیده بود مانع جریان آب زمزم نمیشد آب بر این سرزمین جاری شده بود» پیشروان به هاجر سلام کردند و اجازه خواستند فرود آیند و آب بنوشند. هاجر با آنها انس یافت و اجازه فرود آمدن داد و آنها نیز سوی کسان خویش که از دنبال میامدند باز رفتند و خبر آب را با ایشان بگفتند و با اطمینان بدره فرود آمدند و از وجود آب خوشحال شدند و از نور پیمبری و محل بیت الحرام که دره را روشن کرده بود خرسندی کردند. اسماعیل دارای زن و فرزند شد و بخلاف زبان پدر بزبان عربی سخن گفت. و ما سخنانی را که مردم از قحطانی و تزاری در این باب و در بیان ازدواج ابراهیم با دختر عملاقی گفته اند در این کتاب و جاهای دیگر آورده ایم

ابراهیم از ساره اجازه گرفته بود که برای دیدن اسماعیل برود و ساره اجازه داده بود وقتی بمکه رسید اسماعیل بشکار رفته بود و مادرش هاجر نیز همراه وی بود ابراهیم به جداء دختر سعد و همسر اسماعیل سلام کرد که جواب سلام او را نداد بدو گفت «میشود اینجا فرود آمد؟» جداء گفت «نه بخدا» گفت «صاحب خانه کجاست؟» گفت «اینجاست» ابراهیم گفت «وقتی آمد باوبگو ابراهیم بعد از احوالپرسی از تو و مادرت میگوید آستان خانهات را عوض کن» و بلافاصله بسوی شام برگشت وقتی اسماعیل با هاجر باز گشت و دره را دید که روشن شده و گوسفندان رد پاره را میکشند بهمسر خود گفت «مگر پس از رفتن من خبری شده است؟» گفت «بله پیره مردی پیش من آمد» و قصه را بگفت اسماعیل گفت «این پدر من خلیل الرحمان بود و گفته است که تو را بیرون کنم پیش کسان خود برو که خیر نداری.»

مردم جرهم که گرفتار خشکسالی بودند از قصه بنی کر و سکونت دره و آسایش و شیر فراوان که داشتند خبر یافتند و سوی مکه روان شدند امیر آنها حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن ظالم بن هینی بن نبت بن جرهم بود. چون بدره رسیدند بمکه فرود آمدند و با اسماعیل و عمالیق بنی کر که پیش از آنها آمده بودند اقامت گرفتند درباره بنی کر که گفته اند که از عمالیق بوده اند و نیز گفته اند که از جرهم بوده اند اما معروفتر اینست که از عمالیق بوده اند و اسماعیل زن دیگر گرفت که نامہ دختر مهلهل بن سعد بن عرف بن هینی بن نبت بود.

ابراهیم از ساره برای دیدار اسماعیل اجازه خواست و ساره از روی حسادت او را قسم داد که وقتی بآنجا رسید از مرکب فرود نیاید. کسان را اختلافست که مرکوب او چه بود بعضی گفته اند که وی سوار براق بود بعضی دیگر گفته اند سوار الاغ ماده بود و حیوان دیگر نیز گفته اند وقتی ابراهیم بدره رسید به همسر جرهمی اسماعیل سلام کرد، او نیز سلام کرد و خوشامد گفت و با او به خوبی برخورد کرد ابراهیم از اسماعیل و هاجر پرسید و او خبرشان را باز گفت که دنبال گله اند و تعارف کرد که فرود آید و او پذیرفت گویند هاجر مرده بود و نودسال داشته بود. زن جرهمی اصرار کرد که ابراهیم فرود آید و او پذیرفت زن مقداری شیر و چند قطعه گوشت شکار با ابراهیم داد و ابراهیم برای او برکت خواست آنگاه زن جرهمی سنگی را که در خانه بود بیاورد و ابراهیم از روی مرکوب کج شد که سنگ را زیر پای او نهاد و مویش را مرتب کرد و روغن زد آنگاه سنگ را زیر پای چپ او نهاد و ابراهیم سر خود را بطرف او کج کرد که مویش را مرتب کرد و روغن زد و قدمهای ابراهیم به ترتیبی که گفتیم از راست و چپ روی سنگ نقش بست وقتی زن جرهمی این بدید از مشاهده خویش سرفراز شد و این سنگ همان مقام ابراهیم است آنگاه ابراهیم گفت

« این را بردار که بعدها اهمیت و اعتباری خواهد داشت » سپس گفت « وقتی اسماعیل بیامد باو بگو «ابراهیم بتو سلام میرساند و میگوید آستانه خانهات را نگهدار که آستانه خوبی است» آنگاه ابراهیم باز گشت و بطرف شام رفت .

گویند اسماعیل این نام از آن یافت که خدا دعای هاجر را هنگامی که از بانوی خود ساره مادر اسحاق گریخت شنید و بر او رحم کرد و اسماعیل یعنی خدا شنید و گفته اند که خدا دعای ابراهیم را شنید . اسماعیل در صد و سی و هفت سالگی بمرد و در مسجد الحرام در حدود محلی که حجر الاسود هست بنحاک رفت اسماعیل دوازده پسر داشت که نابت و قیدار و ادبیل و مبسم و مشمع و دو ماوردوام و مسا و حداد و تیما و یطور و نافش بودند و از همه اینها فرزندان پیدید آمد . هنگامیکه خدا به ابراهیم فرمود خانه را بپا کند او به مکه رفت در آن وقت اسماعیل سی ساله بود و خانه را بساخت . اسماعیل از چند کوه که نام آنرا گفته اند سبک میاورد طول خانه سی ذراع بود و عرض آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن هفت ذراع بود و برای آن دری نهاد ولی طاق نداشت و رکن را بجای خود نهاد و مقام یعنی همان سنگ جای پا را به خانه پیوست و این گفتار خدا عزوجل است که «چون ابراهیم با اسماعیل پایه های خانه را بر می آورد» تا آخر آیه و خدا بابراهیم فرمان داد که میان مردم ندای حج دهد.

چون اسماعیل بمرد پس از او نابت بن اسماعیل به امور خانه قیام کرد آنگاه پس از وی کسانی از جرهم امور خانه را بعهدہ گرفتند زیرا جرهمیان به فرزندان اسماعیل غلبه یافته بودند در آن هنگام پادشاه جرهم حارث بن مضاض بود و او نخستین کس بود که عهده دار امور خانه شد و آنجا در محلی که اکنون بنام قعیقمان معروف است اقامت داشت و هر که کالائی به مکه میبرد از او ده یک می گرفت و این در ناحیه بالای مکه بود و پادشاه عمالیق، سمیدع بن هو بر بن لاوی بن قبطوبن کر کر بن حید بود و در اجیاد بناحیه پائین مکه اقامت داشت و از کسانی

که از ناحیه وی وارد مکه میشدند ده يك ميگرفت و میان جرهم و عمالیق جنگها بود و چون حارث بن مضاض پادشاه جرهم برای جنگ برون شد نیزه ها و سپرها همراه وی صدا میکرد بدینجهت آن محل را قعیقمان گفتند که قعقه صدای بهم خوردن سلاح است و سمیدع پادشاه عمالیق نیز برون شد و اسبان خوب همراه داشت و آن محل را تا کنون اجیاد گویند که اسب خوب جیاد است و چون جنگ بضرر جرهمیان بود و مفتضح شدند آن محل را تا کنون فاضح گویند آنگاه صلح کردند و شتر کشتند و طبخ کردند، و آن محل را تا کنون طابخ گویند، و تولیت خانه بعمالیق رسید پس از آن جرهمیان بر عمالیق فیروز شدند و مدت سیصدسال تولیت خانه داشتند آخرین پادشاه آنها حارث بن مضاض اصغر بن عمرو بن حارث بن مضاض اکبر بود جرهمیان در بنای خانه بیفزودند و آنرا از حد بنای ابراهیم علیه السلام بالاتر بردند و هم آنها در حرم طغیان و تجاوز کردند تا آنجا که مردی از جرهم در حرم بازنی کاربرد کرد مرد اساف وزن نائله نام داشت و خدا عزوجل آنها را بصورت دو سنگ در آورد که بعد دوبت شدند و مردم آنها بمنظور تقرب خدا پرستش کردند گویند دو سنگ را بصورت اشخاص مذکور تراشیدند و بنام آنها نامیدند آنگاه خداوند خون دماغ و مورچه و آفات دیگر را بر جرهمیان مسلط کرد و بسیار کس از ایشان هلاک شد و فرزندان اسماعیل فراوان شدند و قوت و نیرو گرفتند و بر خالکان جرهمی خود چیره شدند و از مکه بیرونشان کردند که بطایفه جهینه پیوستند و یکی از شبها سیل بیامد و آنها را ببرد و آن محل را اضم میگفتند امیه بن ابی الصلت ثقفی این حادثه را در شعری یاد کرده گوید :

«جرهمیان در روز کار خود تهامه را بیالودند و اضم همه شان را سیلابی کرد»
حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در همین باب گوید :

«کوئی از حج چون تا صفا مونس نبود و هیچکس در مکه قصه نگفته بود
بلی ما ساکن آنجا بودیم و گردش ایام و بخت بد فرجام ما را از میان برداشت،

«ما منسوب و خویشاوند اسماعیل بودیم و در آنجا حادثه‌ای برای ما رخ نداده بود و ما از پس نابت متولیان خانه بودیم و بر این خانه طواف میبردیم و برکت نمودار بود اما پروردگار بجای آن دیار غربتی بما داد که در آنجا گرك و دشمن حصار انداز زوزه میکشد.»

عمر و بن حارث بن مضاض اصغر جرهمی نیز در باره حوادث مذکور گوید:
 «ما متولیان خانه و ساکنان آنجا بوده‌ایم که هر کس احرام می‌بست نذر خویش را بما میداد پیش از آهوان در آنجا اقامت داشتیم و آنرا از بنی هینی بن نبت بن جرهم ارث برده بودیم.»
 و باز در همین باره گوید:

«پناهگاه ما جرهم بود و چه پناهگاهی بود که متولیان خانه خدا و پرده دار بودند و از پس پرهیزکاری در حرم بدکاری کردند و بجای آن از پس ثواب عقاب دیدند.» آنگاه تولیت خانه بفرزندان ایاد بن تزار بن معد رسید و میان مضر و ایاد جنگهای بسیار شد که بنفع مضر و ضرر ایاد بود و ایادیان از مکه بعراق رفتند و ما پس از این شمه‌ای از اخبار مکه و فرزندان تزار و خزاعه و دیگران را خواهیم آورد.

مسعودی گوید این شمه‌ای از اخبار جرهم و دیگران بود که در این باب آوردیم و در صورت دیگر از روایات دیده‌ام که نخستین کس از ملوک جرهمیان که در مکه پادشاهی یافت مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان بود که یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی پسرش عمرو بن مضاض یکصد و بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او حارث بن عمرو دو بیست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند آنگاه پس از او عمرو بن حارث دو بیست سال پادشاهی کرد و کمتر از این نیز گفته‌اند آنگاه پس از او مضاض بن عمرو اصغر بن حارث بن عمرو بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن هینی بن نبت بن جرهم بن قحطان چهل سال

پادشاهی کرد .

و عربان اصیل از عاذو و ثمود و عبید و طسم و جدیس و عمالیق و وبار و جرهم انقراض یافتند و از عرب جز فرزندان عدنان و قحطان نماند و باقیمانده این طوایف منقرض شده، بشمار قحطان و عدنان آمد و نسبهایشان محو شد و آثارشان نابودی گرفت .

عمالیق در زمین طغیان کردند و خدا ملوک زمین را بر آنها مسلط کرد که نابودشان کردند در قسمت‌های گذشته این کتاب ضمن سخن از نسب رومیان گفتیم که بعضی فرزندان عملاق و غیره را که یاد کرده‌ایم بفرزندان عیصوبن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیوسته‌اند و اینکه علمای عرب آنها را به نسب دیگر ملحق کرده‌اند که میان مردم معروفتر است و یکی از شعرا در مرثیه عمالیق گفته است: « آل عملاق برفتند و از ایشان حقیر یا متکبر گردنفر از نماند . سرکشی کردند و خدا دولت از ایشان گرفت . حکم خدا درباره مردم چنین است که او مدبر کارهاست »

طسم و جدیس نیز در مدت هفتاد سال در صحراها از کینه توزی و ریاست جوئی که میانشان بود نابود شدند و از میان برفتند و کس از ایشان نماند و عربان بایشان مثل زدند و شاعران درباره آنها سخن گفتند از جمله این سخن است که یکی از شاعران در رثای ایشان گوید :

«وای بر من از سوز غمی جانگاہ از مصیبتی که بر طسم و جدیس رخ داد
عمو زادگانی که سوار اسبان بر روزهای سیاه و سخت همدیگر را نابود کردند»
قصه اصحاب رس را در کتابهای سابق خود گفته‌ایم آنها قوم حنظله بن صفوان عبسی بودند که خدایش سوی آنها فرستاده بود و تکذیب او کردند شمه‌ای از اخبار او را گفته‌ایم درباره اصحاب رس صورتهای دیگر نیز جز آنچه در این کتاب آورده‌ایم گفته‌اند نام این قبایل به تورات آمده و همگی بفرزندان

سام بن نوح میرسند و از اعقاب ارم بن سام از اولاد عوص بن ارم و عابر بن ارم و ماش بن ارم بودند عوص، عاد بن عوص را فرزند داشت و عابر، ثمود بن عابر را فرزند داشت و ماش بن ارم، نبیط بن ماش را فرزند داشت همه نبطیان و ملوکشان نسب از نبیط بن ماش دارند. عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و فرزندانش در احقاف حضرموت جای گرفتند و ثمود بن عابر بن ارم بن نوح و فرزندانش در اطراف حجاز جای گرفتند و جدیس بن عابر بولایت جو یعنی یمامه مابین بحرین و حجاز جای گرفتند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این ولایت بدست اخیضر علوی است که از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه میباشد و او با مردم خود مجاور بحرین است و طسم بن لود بن سام بن نوح و فرزندانش با بنی جدیس در یمامه جای گرفتند و عملیق بن لود بن سام بن نوح در حجاز جای گرفت سابقاً در همین کتاب از فرزندان عیلام سخن گفته ایم که در اهواز و فارس جای گرفتند و او عیلام بن سام بن نوح بود و نبیط بن ماش بن ارم بن سام بن نوح در بابل جای گرفت و فرزندانش بر عراق چیره شدند و آنها نبطیان بودند و ملوک بابل که از پیش یادشان کردیم و بگفتیم زمین را آباد و شهرها بنیاد کرده اند از ایشان بوده اند و چون از همه پادشاهان شیرتر بودند روزگار خوارشان کرد و شاهی و عزت از ایشان بگرفت و به ذلتی افتادند که اکنون در عراق و غیر عراق دچار آن هستند.

گروهی از متکلمان از جمله ضرار بن عمرو و ثمامه بن اشرس و عمر و بن-بحر جاحظ پنداشته اند که نبطیان از عرب بهترند زیرا کسانی که خداوند تبارک و تعالی پیمبر صلی الله علیه وسلم را از ایشان قرار داده بزرگترین شرف جهان را بایشان اعطا کرده و کسانی که خداوند پیمبر از ایشان قرار نداده بزرگترین شرف را از ایشان گرفته است که برای قومی که خداوند تعالی پیمبر علیه السلام را از آنها قرار داده نعمتی بزرگتر از پیمبر صلی الله علیه وسلم نیست و برای قومی که خدا عز و جل پیمبر صلی الله علیه وسلم را از ایشان قرار نداده بزرگتر

از این بلیه ای نیست که پیمبر صلی الله علیه وسلم از ایشان نیست با این ترقیب نبطیان بنزد خداوند فضیلت حرمان نعمت و تحمل بلا دارند .

مسعودی گوید : و چون اشخاص مذکور بدون پروا نبطیان را بر فرزندان قحطان و عدنان که فضیلت و شرف پیمبری و شاهی و عرب از ایشان بوده است ترجیح داده اند باحتجاج از جانب قحطان و تزار بایشان گفته اند «اگر نبطیان بسبب این بلیه که خداوند به نبط داده و پیمبری را از آنان سلب کرده و نعمت انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم را به عرب داده از عرب برترند عربان توانند بهمین تعلیل که نبطیان توسل جسته اند توسل جویند و گویند باز هم ما بهتر از نبطیانییم زیرا خدا نعمت شدت بلیه را که بسبب سلب پیمبر صلی الله علیه وسلم به نبطیان داده هماننداده پس باز هم نبطیان دون عرب باند زیر عرب بافضیلت انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم فضیلت حرمان از فضیلت نبط را نیز که بی نصیبی از انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم است حائز گشته اند بنابراین باز هم عرب بهتر از نبط است و اگر این دلیل بنفع ایشان درست باشد بضر ایشان نیز درست است و این اشکال بر گفته ایشان وارد است و این تعلیل همسنگ تعلیل ایشانست که در باره برتری نبط بر عرب آورده اند .»

و ما اختلاف کسان را در باره نسب و اینکه فضیلت به نسب است یا به عمل است نه نسب و آنها که گفته اند نسب و عمل با هم و کسانی که گفته اند عمل نه نسب با گفتار شعوبیان و غیر شعوبیان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده ایم .

ابوالحسن احمد بن یحیی در کتاب خویش فی الرد علی الشعوبیه دلایل بسیار آورده در این باب که آیا بندگان را که خدا بر گزیده و بر خلق خویش ترجیح داده از راه ثواب بوده یا فقط تفضیل بوده است گوید «اگر کسی پندارد که این بجهت ثواب بوده از حدود گفتار و مخاطبات معمول عرب برون شده زیرا به کسی دستمزد مزدور را بپردازد و پاداش کارگر را بدهد نمی گویند فلانی عطائی خاص به فلان داد بلکه این سخن هنگامی گویند که عطایی عمل دهد و بدون گناه

بدیگری ندهد و اگر پندارند که تفضیل بوده است گوئیم اگر روا باشد که خدا عزوجل رحمت خویش را بدون عملی که موجب استحقاق شده باشد به بعضی خلق خود دهد چرا روا نباشد که آنها را به نسبشان که جزو عملشان نیست برتری دهد؟ اگر گویند عادلانه نیست که آنها را به چیزی که جزو عملشان نیست برتری دهد گوئیم اگر معترضی گوید عادلانه نبود که خدا گروهی را بدون عملی که کرده باشند و بدون معصیتی که دیگران کرده باشند بر دیگر کسان برتری دهد، شما گروه شعوبیان بجواب او چه خواهید گفت؟ خداوند خبر داده که کسانی از خلق خویش را برگزیده و فرموده «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از جهانیان برگزید نسلی که بعضی از بعض دیگر بود و خدا شنوای داناست.» کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد نمیباید آنرا وسیله سستی در اعمال مناسب نسب خویش کند و بر پدران تکیه کند که نسب شریف میباید محرك عمل شریف باشد و مرد شریف شایسته کار شریف است که شرف محرك شرف است نه مانع آن چنانکه نیکی محرك و موجب نیکی شود و بیشتر ممدوحان را بسبب اعمالشان نه بجهت نسبشان، مدح کرده اند و نمونه آن در اشعار کسان و سخنان منثور فراوانست.

شاعر در مدح هاشم بن عبد مناف که پیشوای والانبششان بوده گوید:
 «عمرو همان که وقتی مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند نان ترید کرد»
 و او را به عملش مدح کرده و از نسبش که شریف و والا بوده سخن نیاورده است و آنها که نسب والا دارند میباید چنان باشند که برادر و هم نسبشان عامر بن طفیل گفته:

«من اگر چه پسر پیشوای بنی عامرم و از مردم اصیل و مهذب آن قومم ولی عامر به وراثت مرا بزرگی نداده و خدا نکند که پیدر و مادر بزرگی کنم من قبیله را حمایت میکنم و از آزار آن دریغ دارم و هر کس تیر بجانب آن بیندازد

گروه اسبان را سوی او میرانم «
و چنانکه شاعر دیگر گوید :

«اگر چه پدران ما بزرگ بوده اند ولی ما هرگز به نسب تکیه نمیکنیم.
ما نیز چنانکه پدرانمان بنا میکرده اند بنا میکنیم و چنان میکنیم که آنها
میکرده اند.»

مسعودی گوید: و چون عمرو بن عمرو فرزندانش از مارب برون شدند بنی-
ربیعہ جدا شدند و در تمامه فرود آمدند آنها را بجهت جدا شد نشان خزاعه گفتند
که خزاع جدا شدن است و چون میان ایاد و مضر دو پسر نزار جنگ شد و ایادیان
شکست خوردند حجر الاسود را بکنندند و در محلی بنخاک سپردند و یکی از زنان
خزاعه این را بدید و بقوم خویش خبر داد و آنها با مضر شرط کردند که اگر
حجر را پس آرند تولیت خانه با آنها باشد و بشرط خویش وفا کردند و خزاعه
تولیت خانه را بعهده گرفت اولین کس از آنها که تولیت خانه داشت عمرو بن لحي
بود و نام لحي حارثه بن عامر بود عمرو دین ابراهیم را تغییر داد و دگر گونه
کرد و مردم را به پرستش مجسمه ها برانگیخت طبق خبری که در این کتاب و جاهای
دیگر گفته ایم که وی بشام رفت و گروهی را دید که پرستش بتان میکردند و
بتی باو دادند که روی کعبه نصب کرد. قوم خزاعه نیرو گرفت و ظلم عمرو بن
لحي ب همه مردم رسید و یکی از جرهمیان که پیرو دین حنیفی بوده در این
باب گوید :

«ای عمرو در مکه ستم کن که اینجا شهر حرام است پیرس که عادیان چه
شدند و بنی عمالیق که در آنجا شتر داشتند. کجا رفتند؟ مردم بدینسان نابود
میشوند»

و چون عمرو بن لحي بتان بسیار در اطراف کعبه نصب کرد و بت پرستی در
عرب رواج گرفت و دین حنیفی جز بندرت منسوخ شد شحنة بن خلف جرهمی در

این باب گفت :

« ای عمرو در مکه و اطراف خانه خدایان متعدد نهادهای اینجا همیشه خدای یگانه داشته ولی تو برای خانه میان مردم خدایان بسیار قرار داده‌ای باید بدانی که خداوند در آینده برای خانه پرده دارانی جز شما بر میگزیند»
 عمرو بن لحي سیصد و چهل و پنج سال عمر کرد. تولیت خانه با خزاعه بود و قوم مضر سه سمت داشتند مردم را از عرفه بیارند و فردای روز قربان با مردم به منی روند و این سمت از آنها به ابوسیاره رسید و ابوسیاره چهل سال برای رفتن از مزدلفه به منی بر خر خود سوار میشد و هرگز وانماند و عربان به مثل میگفتند « سالمتر از خر ابوسیاره »

یکی از شعرا در باره ابوسیاره گوید :

« ما از ابوسیاره دفاع کردیم

تا بمنی آمد و خرش را میراند

و رو بقبله داشت و همسایه‌اش را میخواند »

و دیگر از سمت‌های سه گانه مضر تاخیر ماههای حرام بود، که آنرا ناسی و عامل آنرا ناسی گفتند و ناسیان از بنی مالک بن کنانه بودند و اول ناسی ابوا-لقلمس حذیفه بن عبد بود و پس از او پسرش قلع بن حذیفه بود وقتی اسلام بیامد آخرینشان ابو ثمامه این سمت داشت و چنان بود که عربان وقتی از حج فراغت مییافتند و قصد رفتن داشتند بنزد ناسی میشدند و او در میان قوم بپا میخواست و میگفت « خدایا من یکی از دو صفر یعنی صفر اول را حلال کردم و صفر دیگر را بسال بعد موکول داشتم . . . » و چون اسلام بیامد ماههای حرام بوضعی که در اول میبوده بود باز گشت و این گفتار پیامبر صلی الله علیه وسلم است که فرمود « بدانید که زمان بگشت و بوضع آن روز که خدا آسمانها و زمین را بیافرید قرار گرفت، و مطالب دیگر که وی علیه السلام در این حدیث بگفت تا آخر و خدا

عز و جل از ناسیان خبر داد و فرمود « عقب انداختن ماه حرام فزونی کفر است » تا آخر آیه و عمیر بن قیس بن جندل طعان بدین قضیه تفاخر کرده گوید « مگر ما نبودیم که برای معدّ نسی میاوردیم و ماههای حلال را حرام میگردیم »

و چنان بود که قصی ابن کلاب بن مرّة دختر حلیل را بزنی گرفته بود و این حلیل آخر کس از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمرو بن لحنی پس از آنهمه سال که گفتیم عمر کرد، بمرد هزار فرزند و فرزندزاده داشت و چون مرگ حلیل که آخرین متولی خانه از قوم خزاعه بود در رسید مطابق وصیت عمرو تولیت خانه پس از او بدخترش زن قصی بن کلاب میرسید بدو گفتند که او گشودن و بستن در را عهده دار نتواند شد و او تولیت را با آن زن و گشودن و بستن در را بایکی از مردم خزاعه بنام ابوغبشان خزاعی نهاد و ابوغبشان این سمت را بیک شتر و یک مشک شراب به قصی بفروخت و جمله « زیان دارتر از معامله ابوغبشان » در عرب مثل شد و شاعر در باره ابوغبشان که تولیت خانه را بیک شتر و یک مشک شراب بفروخت و تولیت را از خزاعه به قصی بن کلاب انتقال داد گوید :

« ابوغبشان از قصی ستمگرتر است و خزاعه از بنی فهر ستمکار ترند قصی را در خریدی که کرد ملامت مکنید و شیخ خودتان را ملامت کنید که آنرا فروخت » و یک شاعر دیگر در این باره گوید :

« اگر خزاعه در باره گذشته فخر کند افتخار آن را شرابخواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علنا بیک مشک فروخت و بدکاری وسیله تفاخر ناشایسته ایست . » خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود .

کار قصی استقرار یافت و هر که از غیر قریش بمکه میامد از او ده یک میگرفت و ی کعبه را بساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب در مکه معین کرد و قرشیان ابطحی را معلوم کرد که بعنوان اباطح معروف شدند (اینها کسانی بودند که در داخل

دره مکان داشتند و ابطح بمعنی کف و داخل دره است) و ظاهریان را که برون دره بودند ظاهری قرار داد قرشیان ابطح قبایل عبدمناف و بنی عبدالدار و بنی عبدالعزی ابن قصی و زهره و مخزوم و تیم بن مره و جمح و سهم و عدی بودند که انهار العقه الدم، یعنی خون لیسان، نیز گفتند و بنی عتیک بن عامر بن لوی.

قرشیان ظواهر بنو الحارث بن فهر و بنی الادرم بن غالب بن فهر و بنی هصیب بن عامر بن لوی بودند. ذکوان وابسته عبدالدار در این باره بضحاک بن قیس فهری گوید:

«چندان بضحاک پرداختم که او را در قومش به نسب مادون بردم ایگاش گروهی از قرشیان ابطحی نه ظاهری حضور داشتند ولی آنها نبودند و من حاضر بودم و برای کسان خود چه حامی و یاور نامناسبی بودم.»

احلاف قریش یعنی آنها که باهم پیمان داشته‌اند بنی عبدالدار بن قصی و سهم و جمح و عدی و مخزوم بودند و مطیبون یعنی آنها که در مراسم پیمانی بوی خوش بکار بردند و بدین نام شهره شدند بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعزی و زهره و تیم بن الحارث بن لوی بودند عمرو بن ابی ربیع مخزومی در این زمینه بوصف زنی گوید:

«وی میان مطیبان نصیب کافی دارد و میان احلاف نیز برجسته است وقتی خوانده شود ما بین عامر بن لوی و عبدمناف است.»

قرشیان از ملوک ایلاف گرفتند و معنی ایلاف امان است و تفرش کردند که بمعنی تجمیع است. گفتار ابن حنزه یشکری در همین معنی است که گوید «برادرانی که از روزگار تازه و قدیم گناه بر ما جمع کرده‌اند» که در این شعر بجای جمع کرده‌اند «قرشوا» گفته که از مایه تفرش است.

قرشیان وقتی از ملوک امان گرفتند بسوی شام و حبشه و یمن و عراق سفر کردند مطرود خزاعی در این باب گوید «ای مردی که بار خویش را جا بجا

کردی چرا بنزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی آنها که از آفاق پیمان گرفتند
و آنها که بسفر ایلاف رفتند»

قریش و جرهم و خزاعه و دیگر تیره‌های معد را حکایت بسیار است که
همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای نقل میکنیم
که نمونه کتابهای گذشته باشد. ضمن سخن از تفرقه مردم بابل نیز شمه‌ای از
اخبار مکه و عبدالمطلب و حبشه و غیره را که مربوط باین معانی است
خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

ذکر شمه‌ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دلبستگی گسان بوطن خویش

اهل روایت گفته‌اند که وقتی خدا ولایت‌ها را از عراق و شام و مصر و نواحی دیگر بر مسلمانان بگشود عمر بن خطاب رضی الله عنه یکی از حکیمان عصر نوشت «ما مردمی صحرائنشین بوده‌ایم و خدا ولایتها را بروی ما گشوده و می‌خواهیم در زمین جای گیریم و در شهرها مقیم شویم برای من شهرها را با هوا و سکونت آن و اثری که خاک و هوا در مردم آنجا دارد وصف کن»

و آن حکیم بدو نوشت «ای امیر مومنان بدان که خدای تعالی زمین را به قسمت‌های شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرده آنچه بسیار بطرف شرق باشد و به محل طلوع خورشید نزدیک باشد نا مناسب است که سوزان و آتشین و سخت است و هر که آنجا رود بسوزد. نزدیکی بسیار بمغرب نیز برای مردم آنجا مضر باشد از آنرو که مقابل مشرق است بهمین طریق آنچه بسیار بطرف شمال باشد از سرما و طوفان و برف و آفت تن‌ها را زیان رساند و بیماری انگیزد و آنچه بسیار بطرف جنوب پیش رفته باشد هر حیوان را که انجا رسد به مایه آتشین بسوزاند بدین جهت اندکی از زمین که معتدل است و از قسمت نصیب نکو دارد قابل سکونت است و من قطعات مسکون زمین را برای شما ای امیر مومنان وصف میکنم.

اما شام ابراست و تپه و بادومه و باران فراوان که تن را رطوبت دهد و هوش را کند و رنگ را صاف کند خاصه سرزمین حمص که جسم را نکو و رنگ

را روشن کند و فهم را ببرد و عمق آنرا کم کند و طبع را خشک کند و رونق از قریحه ببرد و عقل را کم کند ولی شام ای امیر مؤمنان با وجود این اوصاف ناحیه ای حاصلخیز و پر آب است درخت فراوان و جویهای روان دارد و همه جای آن آباد است منزلگاه پیمبران و قدس منتخب، آنجا است، اشراف خلق از صلحا و عباد در آنجا محل گرفته اند و کوهستانش مسکن اهل ریاضت و خلوت است.

اما مصر سرزمینی فرورفته است و دیار فرعونان و منزل جباران است ببرکت نیل ستایش آن کنند و مذمت از ستایش بیشتر دارد که هوای را کد و گرمای بسیار و شرمسטר دارد رنگ را تیره و هوش را آشفته و کینه را تحریک کند معدن طلا و گوهر و زمرد و مال و کشتزار غلات است اما تن را فربه و چهره را سیاه کند و عمر آنجا زود گذرد مردمش مکار و ریاکار و موزی و رند و حيله گرند آنجا محل کسب است نه محل اقامت که فتنه آن پیایی و شرش پیوسته است.

یمن تن را ضعیف کند و عقل را ببرد و رطوبت را کم کند . مردمش بزرگ همت و والانسب و معتبرند چشمه سارهایش حاصلخیز و اطرافش خشک است هوایی منقلب و مردمی خطرناک دارد که از زیبایی و ظرافت و فصاحت بهره ورنند .

حجاز حاجز و فاصله مابین شام و یمن و تهامه است روزش داغ و شبش رنج آور است تن را لاغر و دماغ را خشک و دل را شجاع و همت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد . آنجا محل خشکسالی و بیحاصلی و مشقت است .

مغرب دل را سخت و طبع را وحشی و جان را سرکش کند . رحم را ببرد و شجاعت آرد و زبونی را ببرد . مردمش مکار و رند و خدعه گرند دیارشان مختلف و مقاصدشان گونه گون است . دیارشان در آخر الزمان از کاری که ظاهر شود و حوادثی که تابناک باشد اهمیت فراوان و اعتبار فوق العاده خواهد داشت.

عراق روشنی بخش مشرق و ناف و قلب زمین است که آبها بدانجا سرازیر

شده و سرسبزی بهم پیوسته و اعتدال آنجا را فرا گرفته و مزاج مردمش صاف و ذهنشان روشن شده و هوششان تند و زهره‌شان محکم و ادراکشان تند و عقلشان نیرومند و بصیرتشان استوار است عراق قلب زمین است و از روزگار قدیم منتخب بوده است که کلید مشرق و ظریق نور است و مردمش رنگ معتدل و بوی پاکیزه و مزاج خوب و قریحه فرمانبردارند و مجموعه فضائل و نتیجه نیکی‌ها در آنها فراهم است. فضائل عراق بسیار است که گوهر پاک و نسیم خوش و خاک معتدل و آب فراوان دارد و زندگی آنجا آسوده است.

دیار جبال تن را خشن و سخت و فهم را کند و نابود و عقل را تباه کند و همت را بمیراند که خاک سخت و هوای سنگین و غلیظ و بادهای مختلف دارد و آثار بد انگیزد و اخلاق و صورتها ای امیر مؤمنان با ولایت متناسب و هم آهنگ و همانند باشد هر ولایت که هوای معتدل و آب سبک و غذای خوب دارد صورت و اخلاق مردمش متناسب و هم آهنگ آن شود و با عناصر اساسی که قوام ولایت بدانست همانند باشد و هر ولایت که از اعتدال بگردد مردمش دچار آشفتگی حال شوند.

خراسان سر را بزرگ و تن را درشت و عقل را لطیف کند و مردمش عقل بزرگ و همت بلند و عمق و اندیشمندی و رای روشن و حسن تشخیص دارند. فارس عرصه‌ای پرمایه است که هوای رقیق و آب بسیار و درختان انبوه و میوه فراوان دارد و مردمش تنگ چشم و بخیل و بدخوی و دون همتند و رند و نیرنگباز خوزستان هوای تیره دارد که عقل را تباه و فهم را کند و همت را سست و جوانمردی را ریشه کن کند و مردمش را چون گوسفند برانند که غوغای نادانند سرزمین جزیره چون دشت هوای لطیف دارد با حاصل و درخت و مردمش پر قوت شجاعند. و دشت‌ای امیر مومنان بهترین و خوبترین قطعات زمین است و برترین و برجسته‌ترین قسمت آن فلاتها و مرتفعات است که باد، آلودگی و آفت از مردم آنجا دور کند و مسکن خوب و آب صاف و نسیم سالم دارد و تیرگی و ناراحتی آنجا

نیست .

و بدان ای امیر مؤمنان که خدای تبارک و تعالی زمین را قسمتها کرده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است بهترین قسمت زمین، عراق است که پیشوای آفاق است و نسلها و اقوام صاحب کمال در آنجا سکونت داشته‌اند در خصوص هندوستان و چین و روم حاجت بتوصیف آن نیست که مکانهای دور و ولایت‌های بعید و کافر و نافرمان است .

ای امیر مؤمنان همینقدر که گفتم منظور ترا کفایت کند و آنچه در باره این ولایتها بگفتم مربوط با کثر مردم و احوال عموم است و اگر در آنمیانہ کسی بخلاف این باشد نادر است و وضع اکثریت معتبر است .

مسعودی گوید: جمعی مطلعان تواریخ و اخبار گفته‌اند که عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی شنید که عجمان در دیار خودشان تجمع کرده‌اند قصد عراق کرد و از کعب الاحبار درباره آنجا پرسید و او گفت «ای امیر مؤمنان وقتی خدا چیزها را آفرید هر چیزی را بجائی پیوست عقل گفت من بعراق پیوسته‌ام علم گفت من نیز با توام مال گفت من بشام پیوسته‌ام فتنه گفت من نیز با توام حاصلخیزی گفت من به مصر پیوسته‌ام زبونی گفت من نیز با توام. فقر گفت من بحجاز پیوسته‌ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه‌ها پیوسته‌ام تندرستی گفت من نیز با توام .»

مسعودی گوید: میانه‌تر از اقلیمها اقلیمی است که مادر آن تولد یافته‌ایم گرچه روزگار میان ما و آن فاصله افکنده و ما را از آنجا دور کرده و دلمان را مشتاق آن کرده است که وطن و مسقط الرأس ما بوده است مقصودم اقلیم بابل است . این اقلیم بنزد شاهان ایران معتبر بود و اهمیت بسیار داشت و بدان توجه داشتند و زمستان را بعراق سر میکردند و بیشترشان تابستان بجبال بودند و در فصول مختلف سال در نواحی سردسیر و گرمسیر جابجا میشدند بدوران

اسلام نیز جوانمردان چون ابودلف قاسم بن عیسی عجللی و دیگران زمستان را در گرمسیر یعنی عراق بسر میبردند و تابستان بسر دسیر یعنی جبال میرفتند ابو-دلف در این باب گوید :

« من مردی هستم که رفتار خسروان دارم تابستان بکوهستان و زمستان بعراق سر میکنم. »

و این همه از آن خاصیتهاست که این اقلیم دارد از برکت فراوان و اعتدال و رفاه معیشت و عبور دو رود دجله و فرات و رواج امن و دوری اشرار و اینکه میان هفت اقلیم است قدما عراق و دنیا را بقلب و تن همانند میکردند زیرا زمین آن از اقلیم بابلست که همه نظریات و آراء در باره حکمت اشیا از مردم آنجا آمده چنانکه از قلب نیز همین آید بهمین جهت رنگ مردم آنجا معتدل است و جسمشان تواناست و از سر خزر دی روم و صقلاب و سیاهی حبش و درشتی بربر دیگر اقوام خشن بر کنار مانده اند و خوبی همه نواحی در آنها فراهم آمده و هم چنانکه بخلفت معتدلند بهوشیاری و دل بستگی بکارهای نیک نیز ممتازند. بهترین جای این اقلیم مدینه السلام است و حقا ناگوار است که تقدیر مرا از این شهر که در عرصه آن بوجود آمده و در بسط آن چشم بدنیاش گشوده ام دور افکنده است اما این روزگار است که روش آن پراکندگی آوردن است و زمانه است که از لوازم آن دوری افکندن است چه نیکو گفته ابودلف عجللی آنجا که گوید :

« ای نکبت زمانه که ما را در شرق و غرب جهان پراکندگی داده ای! یک لحظه بجائی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصائب مکرر ما را بنهایت رسانیده تندپرواز بوده ای. »

حکیمان در این معنی که رشته سخن ما بدان رسیده است گفته اند که نشانه وفا و دوام پیمان مرد، اینست که بدوستان دل بسته و به وطن خویش مشتاق باشد و بروز کار گذشته بگرید و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط

راس خویش علاقمند باشند و رسم و عادت چنانست که انسان بخاطر وطن جان دهد. ابن زبیر گوید «مردم به هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده مانند وطنشان قانع نیستند» یکی از حکیمان عرب گوید «خداوند شهرها را بسبب دوستی وطن آباد کرده است هندیان گویند «باید دیار خود را چنان احترام کنی که پدر و مادر را احترام میکنی که غذای تو از آنها و غذای آنها از آنهاست» دیگری گوید: «شهری که آب آن را با شیر نوشیده‌ای و غذایش را چشیده‌ای بیشتر از همه شهرهای دیگر درخور حمایت تو است» دیگری گوید «علاقه‌ای که بزادگاه خود داری نشان پاکی طینت تو است» بقراط گوید «هر بیماری را بداروهای سرزمین خودش علاج باید کرد که طبیعت به هوا و غذای آن راغب است» افلاطون گوید «غذائی که از طبیعت گیرند از همه داروها سودمندتر است جالینوس گوید «بیمار از نسیم سرزمین خویش بنشاط آید چنانکه دانه از رطوبت زمین بروید»

در باره علت اشتیاقی که نفوس بوطن دارند سخنهاست که اینجا محل ذکر آن نیست و در کتاب «سر الحیاة» و کتاب «طب النفوس» آورده ایم. اگر دانشوران خاطره‌های خویش را ثبت نمیکردند آغاز علم نابود و انجام آن تباه شده بود که هر علمی را از اخبار استخراج و هر حکمتی را از آن استنباط کنند فقه از آن مایه گیرد و فصاحت از آن فایده اندوزد و اصحاب قیاس بنا بر آن نهند و اهل مقالات بدان استدلال کنند و معرفت مردم از آن گرفته شود و امثال حکیمان در ضمن آن یافت شود و فضائل و مکارم اخلاق را از آن اقتباس کنند و آداب سیاست و ملک و آخرین را در آن جویند و نکته‌های غریب از آن آموزند و دقایق عجیب از آن گلچین کنند علمی است که عالم و جاهل از سماع آن بهره برند و احمق و عاقل از آن خشنود شوند و با آن انس گیرند و خاص و عام بدان راغب باشند و روسوی آن کنند و عربی و عجمی به روایت‌های آن متمایل باشند.

و از این بیشتر ، هر سخنی را با آن پیوند دهند و در هر مقام زینت از آن جویند و تجمل از آن خواهند و در هر انجمن محتاج آن باشند پس فضیلت علم اخبار بر علوم دیگر روشن است و شرف مرتبت آن بنزد همه کس معلوم است و تنها کسی بمرحله فهم و یقین مطالب و احاطه بر وارد و صادر آن تواند رسید که دل بدان دهد و حقایق آن دریابد و از بر آن بچشد و از ذقایق آن پرده برگیرد و بخوشیهای آن دست یابد. حکیمان گفته‌اند چه همدم و یار خوبیست کتاب . اگر خواهی لطایف آن سرگرمت کند و نکته‌های آن بخنداندت و اگر خواهی مواعظ آن غمینت کند و اگر خواهی از ذقایق آن شکفتی کنی. اول و آخر و غایب و حاضر و ناقص و کامل و صحرانشین و شهری و هر چیزی را باخلاف آن و هر نکوئی را یا ضد آن پیش تو فراهم آرد مرده‌ایست که از مردگان سخن آرد و سرگذشت زندگان گوید مونس است که از نشاط تو نشاط گیرد و باخفتن تو بخوابد و جز آنچه خواهی نکوید همسایه‌ای نکوکارتر و معاشری منصف‌تر و رفیقی مطیع‌تر و معلمی پرمایه‌تر و یاری لایقتر و امین‌تر و سودمندتر و نکو خصال‌تر و سرگرم‌کننده‌تر و حفظ‌الغیب‌کن‌تر و ملایم‌خوی‌تر و زود تلافی‌کن‌تر و کم‌خرج‌تر از آن نشناخته‌ایم اگر بدو نظر کنی ترا بهره دهد و طبیعت را نیرو دهد و فهمت را قوی کند و علمت را بیفزاید در یکماه چندان از او بیاموزی که از دهان مردان بیک‌روز کار نتوانی آموخت ترا از زحمت طلب و اطاعت کسی که ریشه از او بیشتر و نسب از او والاتر داری آسوده کند معلمی است که جفا نکند اگر خوان از او دریغ کنی فایده از تو دریغ ندارد. شب نیز چون روز و در سفر نیز چون حضر مطیع تو باشد. خدای تبارک و تعالی فرماید «بخوان بنام پروردگار که بیافرید انسان را از خون بسته بیافرید بخوان و پروردگارت ارجمندتر است آن که بوسیله قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست آموخت» و بوصف خویش گفته که بوسیله قلم تعلیم داده است و آنرا همسنگ کرامت خود کرده است یکی از اهل ادب در این باب گوید: